



پیغام عشق

قسمت دویست و نود و نهم





خلاصه شرح غزل ۱۰۶۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

در سماع عاشقان زد فرّ و تابش بر آئیر

گر سماع منکران اندر نگیرد، گو مگیر

*آئیر: کره آتش که بالای کره هوا قرار دارد. مجازاً آسمان، فلک

در سماع عاشقان یعنی زمانی که عاشق فضاگشا در اطراف اتفاق این لحظه فضا را می‌گشاید و از جنس زندگی شده و با آهنگ زندگی، قضا و کن فکان می‌رقصد، فرّ، برکات ایزدی و تابش یعنی انرژی زنده زندگی بر آئیر که نماد فضای درد اوست می‌تابد؛ دردهایش شفا یافته و هشیاری به تله افتاده در دردها، رنجش‌ها و همانیدگی‌هایش آزاد می‌شود. و اگر سماع منکران روشن نمی‌شود یعنی من‌های ذهنی فضا را نمی‌گشایند، تسلیم نشده و فقط آهنگ این جهان و تغییر چیزها و همانیدگی‌های مرکزشان را می‌شنوند و با آهنگ آن‌ها می‌رقصند، بگو اشکالی ندارد تو به آن‌ها نگاه نکن، تقلید نکرده، بلکه فضا را بگشا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

قسمت حق است قومی در میان آفتاب

پای کوبانند و قومی در میان زمهریر

خداوند در این لحظه قسمت کرده و روزی هر کسی را متناسب با فضایی که می‌گشاید، نصیبش می‌کند. گروهی از مردم فضا را می‌گشایند و در میان آفتاب، تابش فرّ، شکوه و نور زندگی دائماً می‌رقصند، یعنی شاد بوده و حال‌شان خوب است؛ اما قومی دیگر در افسانه من‌ذهنی و در استرس، غم و غصه و سرمای پُر از درد ذهن، جایی که ارتعاش زنده زندگی وجود ندارد، زندگی می‌کنند.



به عبارت دیگر اگر تو مرکز را عدم کنی پای کوبان شده و با نیروی زنده کننده زندگی از جنس خدا می شوی. اما اگر مقاومت کنی در میان سرمای سخت دردهایی مثل خشم، رنجش، کینه، انتقام جویی و حسادت زندگی خواهی کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

قسمت حق است قومی در میان آب شور

تلخ و غمگینند و قومی در میان شهد و شیر

قسمت خداست که قومی در میان آب شور هشیاری جسمی همراه با درد، تلخ و غمگین هستند. اما عده‌ای در میان عسل و شیر، شادی بی سبب زندگی هستند، یعنی فضای درونشان باز شده و مرکزشان دائماً خداست و از حس امنیت، قدرت، عقل و هدایت خدا برخوردارند و انعکاس آن در زندگی بیرونی‌شان ساختارهای نیک، عالی و بی درد است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

نوبتِ الْفَقْرِ فَخْرِي تا قیامت می‌زنند

تو که داری می خور و می ده شب و روز ای فقیر

انسان‌های عاشق فضا را باز کرده و در درونشان هیچ همانندگی وجود ندارد و تا قیامت یعنی لحظه‌ای که به خدا زنده شوند و روی پای عدم و ذات اصلی خود بایستند طبل فقر، عدم وابستگی به چیزها افتخار من است، را می‌زنند.

ای فقیر، که در مرکزت هیچ همانندگی وجود ندارد و با دید عدم می‌بینی، تو از شراب ناب یکتایی که در مرکزت داری بخور و لحظه‌به‌لحظه به دیگران بده و در جهان پخش کن .

حدیث

«الْفَقْرُ فَخْرِي»

«فقر، [عدم وجود همانندگی‌ها در مرکز من و با دید زندگی دیدن] افتخار من است.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

فقر را در نور یزدان جو، مجو اندر پلاس

گر برهنه مرد بودی، مرد بودی نیز سیر

فقر را در نور خدا، فضای عدم جستجو کن و در پلاس، جامه پشمین که نماد من ذهنی و همانیدگی هاست، جستجو نکن. اگر تو برهنه مرد بودی یعنی هشیاری حضور داشته و مرکزت از وجود همانیدگی ها لخت بود، در آن صورت سیر بودی، گدا و نیازمند این جهان نبودی، چشم دلت سیر بود و به اندازه نیازت از چیزها استفاده کرده و حرص به خوردن و انباشتن در تو وجود نداشت و فقر واقعی را زندگی می کردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

بانگِ مرغان می رسد، برمی فشانی پر و بال

لیک اگر خواهی بپری، پای را برگش ز قیر

صدای مرغان عاشق، انسان های زنده شده به خدا می رسد. تو نیز به عنوان هشیاری پروبال می زنی و می خواهی از روی همانیدگی ها بپری. اما اگر واقعا می خواهی بپری، پاهای هشیاری ات را از قیر همانیدگی ها، دردها و رنجش ها بیرون بکش، فضا را بگشا و مدتی به صورت حضور ناظر به دردهایت که می خواهند هشیاری تو را در اختیار بگیرند نگاه کن، صبر کن تا مرحله به مرحله بتوانی از روی همانیدگی ها و دردها بلند شوی و در فضای یکتایی پرواز کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

عقل تو در بند جان و طبع تو در بند نان

مغزها اندر خمار و دستها اندر خمیر



عقل تو عقل من ذهنی و در بند جانِ ذهنی توست، یعنی با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها ناراحت و یا شاد می‌شوی. طبع یعنی من ذهنی تو در بند نان همانیدگی‌ها و در سودای آن‌هاست، تو می‌خواهی همانیدگی‌های مرکزت را زیاد کنی، در این حالت مغز انسان‌ها در خمار است چراکه عقل کافی، خرد زندگی به آن نرسیده و عقلشان را از همانیدگی‌ها می‌گیرند، بنابراین مغزشان درست کار نمی‌کند. و دست‌ان‌شان نیز در خمیر هرچه بیشتر بهتر همانیدگی‌ها بوده، یعنی براساس همانیدگی‌های مرکزشان فکر و عمل کرده و محصولی جز درد ندارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

عارفا، گر کاهلی آمد قران کاهلان

جاء نصرالله آمد، ابشروا جاء البشیر

*جاء نصرالله: یاری و پیروزی خدا رسید.

*ابشروا جاء البشیر: بشارت دهید که بشارت‌گر آمد.

ای انسان، تو بالقوه عارف هستی ولی اگر اینک کاهلی، تنبلی و جبر من ذهنی قران و قرینت شده و تو نمی‌توانی مسئولیت هشیاری‌ات را به عهده‌گیری و فکر می‌کنی باید هشیاری جسمی و درد داشته باشی و در ذهنت زندگی کنی و نمی‌توانی خود را تغییر دهی، بدان که خداوند فرموده است: یاری و پیروزی خدا رسید و بشارت دهید که بشارت‌گر آمد. یعنی اگر فضاگشایی کنی و تسلیم شوی بلافاصله یاری و پیروزی خدا به تو رو می‌کند و خداوند مژده می‌دهد که بلاخره به خدایت و ذات اصلی خود زنده خواهی شد و او به وعده خود عمل خواهد کرد.

قرآن کریم، سوره نصر (۱۱۰)، آیه ۱

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ»

«چون یاری خدا و پیروزی فراز آید.»



قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۹۶

«فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ؛»

«چون مزده دهنده آمد و جامه [پیراهن یوسف را] بر روی او [یعقوب] انداخت، بینا گشت. گفت: آیا نگفتم تان که آنچه من از خدا می دانم شما نمی دانید؟»

پس اینک شما چیزی می دانید که من های ذهنی نمی دانند. اگر صبر کنید، فضا را باز کنید، مداومت ببخشید، روزی خداوند پیراهن یوسف، لباس حضور را به شما خواهد پوشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

گر می خود را دگر جا خرج کردی ای جوان

هر که آن جا گرم باشد، این طرف باشد زحیر

*زحیر: رنج و درد

ای انسان، اگر می زندگی خود را در من ذهنی برای نگه داری و اضافه کردن همانیدگی ها خرج کردی، صرف مانع، مسئله و دشمن سازی کرده و انرژی زنده زندگی را در مقاومت، قضاوت و هشپاری جسمی، زمان گذشته و آینده تلف کردی و اگر ظاهراً در من ذهنی به موفقیت های سطحی، اعتبار و یا تایید و توجه رسیدی و چند صباحی برایت گرم باشد، این طرف در فضای گشوده شده، سرد و دردمند است، یعنی از فضاگشایی، زنده شدن به خدا و خرد ورزی واقعی محروم خواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

گرمیی با سردیی و سردیی با گرمیی

چون که آن جا گرم بودی، سردی این جا ناگزیر



همیشه گرمی با سردی و سردی با گرمی است. این یک قانون است. اگر در ذهن و من ذهنی گرم هستی، به ناچار در فضای گشوده شده و مرکز عدم سرد خواهی بود. و اگر نسبت به همانیدگی‌ها سرد و بی‌میل هستی، حتما در دیدن و انداختن دردها گرم و فعال هستی. گرمی در من ذهنی متناظر با سردی در فضای گشوده شده و مرکز عدم است. بنابراین تو باید در من ذهنی، در مقاومت و قضاوت سرد باشی و در فضاگشایی و عدم کردن مرکز، صبر و شکر، بسیار گرم و فعال باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

لیک نومیدی رها کن، گرمی حق بی حد است

پیش این خورشید گرمی ذره‌یی باشد سعیر

*سعیر: دوزخ، آتش افروخته، زبانه آتش

ای انسان، ناامیدی را کنار بگذار، فضا را پی‌درپی در اطراف اتفاقات زندگی‌ات بگشا، گرمی و عنایت خدا حد و حدود ندارد. وقتی تو تسلیم می‌شوی پیش این خورشید زندگی که گرما و نور و هزاران برکت می‌دهد این جهنم من ذهنی و دردهایش ذره‌ای بیش نیست و به زودی مانند یخ آب می‌شود. به عبارت دیگر شما نباید ناامید شده و از ابزارهای ذهنی برای رهایی از من ذهنی استفاده کنید فقط فضا را بگشایید و به عدم نگاه داشتن مرکزتان متعهد باشید، اگر اشتباه کردید عذرخواهی کرده و دوباره به این لحظه برگردید و ناظر باشید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

همچو مغناطیس می‌گش طالبان را بی‌زبان

بس بُود بسیار گفتمی، ای نذیر بی‌نظیر

*نذیر: ترساننده، بیم‌دهنده.



ای نذیر بی نظیر، ای خدایی که نظیر تو در جهان نیست و از درون به ما هشدار می‌دهی که خاموش باشید؛ و مثل آهنربا که بدون هیچ سخنی آهن را می‌کشد تو نیز طالبان درگاہت را بدون گفتگو بکش؛ آنچه را که باید با ذهن می‌فهمیدیم به ما گفتی و دیگر کافی ست؛ ما ذهن خود را خاموش کرده، ساکت می‌شویم و فقط فضا را می‌گشاییم تا با جذب و عنایت هشیاری ما را از همانیدگی‌ها جدا کرده و ما را به خودت زنده کنی.

با تشکر:

بهار



برنامه ۸۶۴، غزل ۱۰۶۹ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

در سماع عاشقان زد فرّ و تابش بر آئیر

گر سماع منکران اندر نگیرد، گو مگیر

مولانا می‌گوید: عاشقان یعنی کسانی که مرکز را عدم نگه می‌دارند، هر فعل و کاری که از آنان برخیزد فرّ و تابش دارد، قدرت سامان دادن به کارها دارد. کارشان خیر و برکت دارد و فضای پر آه و درد را خاموش می‌کند، اما اکثر فکر و عمل کسانی که مرکز همانیده دارند، یا عقیم است و یا پر از زهر و خرابکاریست، حالا اگر مقدار کمی کار نیک ذهنی هم آن وسط انجام می‌دهند، عقیم است، نتیجه نیکو ندارد و موقتی‌ست.

مولانا می‌گوید: کار و بار اینها نبود هم نبود، اصلاً همان بهتر که نباشد.

غزل ۱۶۱ حافظ بسیار مربوط و یاری دهنده در فهم این غزل عالی مولاناست.

حافظ هم در غزل ۱۶۱ می‌گوید:

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز

نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

پس قلم آفرینندگی خدا می‌خواهد این لحظه بهترین‌ها را نقش کند، اما ما با من ذهنی و پوشاندن این حقیقت با فکرهای شرطی شده ذهن از فهم آن می‌مانیم و حتی اگر هنرمندترین و خیرترین فرد هم باشیم کار ما بادام پوک کاشتن و جهد بی توفیق است و نتیجه نیکویی به بار نخواهد آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

قسمت حَقّست قومی در میان آفتاب



پای کوبانند و قومی در میان زمهریر

مولانا می گوید کارِ خدا این چنین است، کسانی که فضاگشایی می کنند، ستیزه ندارند، سخت نمی گیرند، در دایره روشنایی زندگی قرار می گیرند و کسانی که هر لحظه به اتفاق این لحظه معترضند، ستیزه دارند و همه چیز را به شدت کنترل می کنند منقبض می شوند و در سرمای بی انعطاف و آزاردهنده ذهن قرار می گیرند.

اما اینطور نیست که خداوند این قسمت را از قبل نوشته است، بلکه هر لحظه زندگی این کیفیت و حال را بر اساس لیاقت و تسلیم ما رقم می زند و تعریف می کند و این روش بی نظیر تربیتی و پرودگاری اوست.

غزل ۱۶۱ حافظ

کی شعرِ تر انگیزد خاطر که حَزین باشد
 یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
 غمناک نباید بود از طعنِ حسود ای دل
 شاید که چو وابینی خیرِ تو در این باشد
 جامِ می و خونِ دل هر یک به کسی دادند
 در دایره قسمت اوضاع به چنین باشد

پس همانطور که مولانا در آخرِ غزل اشاره می کند و حافظ هم می گوید نباید ناامید بود و غمگین شد، چون اگر بدون قضاوت نگاه کنیم خیرِ ما در این طرح بی نظیر است و زندگی تا غرق کردنِ ما در شَهد و شِکر و شادی بی سبب، پیوسته روی ما کار می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

قسمتِ حَقست قومی در میانِ آبِ شور



تلخ و غمگینند و قومی در میانِ شهید و شیر

پس این برکاتِ حق نو به نو و بر اساس مرکز خودمان به ما می‌رسد. مرکز عدم نصیبش شهید است و شیر، و مرکزِ همانیده نصیبش خون است و آبِ شور.

در همان غزل ۱۶۱ حافظ می‌گوید:

در کارِ گلاب و گل حکمِ ازلی این بود

کین شاهدِ بازاری وان پرده نشین باشد

گل تسلیمِ حکمِ خداوند است، پرده نشین است و هر وقت زندگی بخواهد شکفته می‌شود و هرگاه زندگی اراده کند پَر می‌شود و دوبار به پرده می‌رود اما گلاب گرچه ماهیت و اصلش همان گل است اما به دنبالِ جلوه‌گری و دست به دست شدن در بازارِ شلوغ این جهان یا همان همانیدگیهاست.

لطافت و عطر و زیباییِ خودِ گل کجا و عکس و انعکاسِ آن در گلاب کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

در دستِ هر که هست ز خوبی قُراضه‌هاست

آن معدنِ مِلاحَت و آن کائِمِ آرزوست

پس انسانِ فضاگشا به دنبالِ معدنِ شادی و آفرینش است نه شادی‌های سطحی و موقتی.

ارادتمند شما، حسام مازندران



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۶۳ داستان سوال کردن حضرت موسی از خداوند

همراه با ابیات انتخابی از دفتر چهارم ابیات ۳۰۰۱ الی ۳۰۲۹

🌸 به نام خداوند عشق 🌸

🌸 گفت موسی: ای خداوند حساب

نقش کردی باز چون کردی خراب؟

حضرت موسی از خداوند سوال می‌کند که ای خداوندی که دارای حساب و کتابی و اعمال ما را مورد بررسی قرار می‌دهی.

چرا ما انسان‌ها را می‌آفرینی و بعد دوباره نابود می‌سازی؟

🌸 گفت حق: دانم که این پرسش تو را

نیست از انکار و غفلت وز هوا

خداوند به موسی پاسخ می‌دهد: که می‌دانم که این پرسش تو از روی ذهن و از روی مخالفت و انکار و ستیزه و مقاومت نیست.

🌸 و نه تادیب و عتاب کردمی

بهر این پرسش تو را آزردمی

و گر نه تو را ادب می‌کردم و به تو خشم می‌گرفتم و تو را گوشمالی می‌دادم.



🌸 لیک می خواهی که در افعال ما

بازجویی حکمت و سر بقا

اما تو ای موسی می خواهی که با این سوال کردنت که از فضایی عدم می آید از رازها و اسرار آفرینش من باخبر شوی.

🌸 تا از آن واقف کنی مر عام را

پخته گردانی بدین هم خام را

می دانم که هدف تو از این پرسش این است که عامه مردم که من ذهنی دارند و در این راه هنوز خام هستند را آگاه سازی.

🌸 قاصداً سایل شدی در کاشفی

بر عوام ار چه که تو زآن واقفی

ای موسی تو خود اگر چه جواب سوال را می دانی اما عمداً چنین سوالی را مطرح نمودی، که تا اسرار آفرینش مرا بر تمامی باشندگان عالم آشکار نمایی.

خداوند مهربان برای پاسخ دادن به سوال حضرت موسی به او فرمان می دهد که: مقداری گندم در زمین بکار و از آن ها مواظبت و مراقبت کن، تا کشتزاری زیبایی فراهم آید.

🌸 چون که موسی کشت و شد کشتش تمام

خوشه هایش یافت خوبی و نظام

وقتی که موسی دانه های گندم را در زمین کاشت، کشتزار او به محصول تبدیل شد.



❀ داس بگرفت و مر آن را می بُرید

پس ندا از غیب در گوشش رسید

داسی بدست گرفت و شروع به درو کردن خوشه‌های رسیده کرد درحالی که از جانب غیب ندایی به گوشش فرا رسید.

❀ که چرا کشتی کُنی و پروری

چون کمالی یافت، آن را می بُری؟

آن ندا این بود: که ای موسی چرا دانه‌ها را می‌کاری و پرورش می‌دهی و چون به‌صورت خوشه‌های رسیده و کامل درآمد آن‌ها را درو می‌کنی؟

❀ گفت: یارب زآن کنم ویران و پست

که در اینجا دانه هست و گاه هست

موسی پاسخ می‌دهد: که ای پروردگار من خوشه‌های گندم را به این دلیل درو می‌کنم، که دانه‌های گندم را از گاه جدا سازم.

❀ نیست حکمت این دو را آمیختن

فرق واجب می‌کند در بیختن

پروردگارا: حکمت و دانایی تو ایجاب می‌کند که این دو را از هم جدا سازم.

❀ گفت: این دانش تو از کی یافتی؟


که به دانش بیدری بر ساختی



بیدر یعنی: خرمن گندم، زمین خرمنکوبی

خداوند عزیز به موسی می‌گوید: که تو این دانش را از چه کسی آموخته‌ای؟

که گندم را بکاری و بعد تبدیل به گندم‌زار کنی و بعد از آن، آن‌ها را از گاه جداسازی؟



گفت:  تمییزم تو دادی ای خدا


گفت: پس تمییز چون نبود مرا؟

موسی جواب داد: تو ای خدای مهربانم به من این قوه تشخیص و شناسایی را عطا فرمودی.

خداوند در جواب موسی می‌فرماید: پس چگونه ممکن است که من که این قوه شناسایی و تشخیص را به تو داده‌ام،


خودم از آن بهره‌مند نباشم؟

 حال نکات آموزنده این داستان زیبا 


 آموختم که: سوال کردن دو نوع می‌باشد یکی سوال کردن از روی تقلید و شک و من‌ذهنی و دیگری سوال کردن

از روی تحقیق و یقین.

 آموختم که: سوال کردن از روی من‌ذهنی برایم مسئله‌سازی می‌کند و این مسئله‌سازی‌ها مانع راهم می‌شوند.

 آموختم که: سوال کردن با مرکز همانیدگی‌ها برایم مقاومت و ستیزه و انکار را به وجود می‌آورد و مرا در افسانه

من‌ذهنی زندانی می‌سازند.

 آموختم که: سوال کردن از روی من‌ذهنی و تقلید مرا به جواب نمی‌رساند اگر جوابی هم دریافت کنم جواب ذهنی

خواهد بود، که بی‌مورد و بی‌فایده است و بیشتر مرا در فضای شک و تقلید نگه می‌دارد.



🌿 **آموختم که:** در راه و مسیر هشیاری و تغییر و در حضور بودن، سوال نکنم فقط کافی است که در مسیر جاری باشم و ذهنم را خاموش نگه دارم.

🌸 **آموختم که:** سوال نصف علم است اگر درست و صحیح و با هشیاری حضور مطرح شود، خودش جواب خود را می‌دهد.

🌿 **آموختم که:** اگر در مسیر هشیاری حضور و بیداری سوال کنم راه آسان و سهل از سوال کردن من مشکل و دشوار می‌شود، پس صبوری را پیشه راهم قرار می‌دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

🌸 **ور پیرسی دیرتر حاصل شود**

سهل از بی صبریت مشکل شود

🌸 **آموختم که:** اگر فضای درونم را باز کنم و مرکز را عدم سازم اگر چنانچه سوالی هم به ذهنم آمد، خود زندگی جوابش را خواهد داد.

🌿 **آموختم که:** من مجهز به دانایی و خرد ایزدی هستم و قوه تشخیص و شناسایی دارم و از جنس ذهن نمی‌باشم.

🌸 **آموختم که:** در ما انسان‌ها دو نوع هوشیاری و روح وجود دارد، یکی همان هوشیاری حضور ماست که خالص و آزاد است و دیگری روح گل آلوده ما که با همانیدگی‌ها در گل مانده است.

🌿 **آموختم که:** نسبت‌های حضور هر یک از ماها در راه و مسیر تغییر و نحوه کارکردن روی خود متفاوت است و یکسان نمی‌باشد. پس فقط فضا را باز نگه می‌دارم و اعتراضی در این زمینه ندارم.



🌸 **آموختم که:** در مسیر هشیاری حضور همراه با فراز و نشیب‌های فراوانی که دارد با نور و خرد و دم ایزدی شناسایی‌های من قوی تر می‌شود، و مرا پخته می‌گرداند که می‌توانم هم‌هویت‌شدگی‌هایم را درو کنم و آن‌ها را به حاشیه برانم.

🌿 **آموختم که:** آفرینش نظام هستی بی‌مورد نبوده و خداوند هدف عظیمی برای آفریدن آن دارد.

🌸 **آموختم که:** اگر همواره در مسیر هشیاری حضور جاری باشم و سوال نکنم و انصتوا و اتقوا را رعایت کنم و خود را از همانیدگی‌هایم جدا سازم و حذیر و مواظب باشم که با چیز جدید دیگری هم‌هویت نشوم؛ پله پله راه و مسیر برایم هموار خواهد شد و مرا به حضور و ملاقات خداوند و زندگی خواهد رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

🌸 **از مقامات تبتل تا فنا**

پله پله تا ملاقات خدا

🌿 **آموختم که:** زندگی می‌خواهد محصول‌برداری کند و من ذهنی مرا از بین ببرد و دانه گندم حضور خودش را که بی‌نهایتی‌اش می‌باشد را در درونم برویاند و در من به خودش زنده گردد.

🌸 **آموختم که:** خداوند مهربان دانه هشیاری خالص حضور خود را به‌وسیله من به‌وجود می‌آورد، که من بتوانم به او زنده شوم.

🌸 **آموختم که:** نیروی شفابخشی زندگی می‌خواهد که دردهای همانیدگی‌هایم را غریبال کند و حضور و خلوصش را از هم‌هویت‌شدگی‌هایم جدا سازد.



🍌 آموختم که: خداوند گنجی پنهانی ست که در ابتدا من ذهنی را می‌سازد و بعد آن را متلاشی می‌کند تا خودش را در مرکزمان قرار دهد و ما را بی‌نهایت می‌کند تا از طریق ما خودش را بیان نماید.

🌹 پس در نتیجه: بایستی مواظب باشیم که در همانیدگی‌ها جوهر خدای خود را گم نکنیم، که تا بتوانیم گوهر درونی خودمان را فعالانه اظهار نماییم. چرا که خداوند فرمود: که من گنجی نهان بوم و دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را که تا شناخته شوم.

حدیث

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

🌸 کنت گنزا گفت مخفیا شنو

جوهر خود گم مکن اظهار شو

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

🌸 ای ز غم مُرده دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com